

در جاهلیت ترکان ولایت سفد را غارت (می) کرده‌اند بسغد زنی پادشاه بوده است او سفد را باره بر آورده است و ولایت سفد<sup>۱</sup> از ترکان امان یافته ابو العباس طوسی بفرمود مر مهتدی<sup>۲</sup> بن حماد بن عمر (و) الذهلی را که امیر بخارا بود از جانب او تابخارا را باره زند چنانکه همه روستاهای بخارا اندرون (آن) باره بود بشکل سمر قند (تا) دست ترکان بولایت بخارا نرسد این مهتدی<sup>۲</sup> بن حماد<sup>۳</sup> بفرمود تا این دیوار بزند و [در فرسنگی] دروازها<sup>۴</sup> نهند و بهر (نیمه) میلی یکی برج<sup>۵</sup> استوار (بر آرند) و سعد بن خلف البخاری رحمه الله علیه که قاضی بخارا بود این شغل را قیام نمود تا بروزگار محمد [بن یحیی بن عبدالله] بن منصور بن هلجد بن ورق تمام شد در سال دویست و پانزده و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت میفرمود و نگاه میداشت و مؤنت و خرجی<sup>۶</sup> عظیم بر مردمان بخارا بود (و) هر سالی مالی عظیم بیایستی و حشرهای بسیار تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی رحمه الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب<sup>۷</sup> شد و گفت تا من زنده باشم باره<sup>۸</sup> ولایت بخارا من باشم و آنچه پذیرفت تمام کرد و پیوسته بتن خویش حرب (می) کرد و نکذاشت که بولایت بخارا دشمنان ظفر یابند

### ذکر بعضی بخارا

مردمان شهر بخارا از احمد بن خالد که (امیر) بخارا بود از (دست) امیر

۱ - پ - سفدرا - ۲ - مهتدی - ۳ - حمادی - ۴ - دروازه - ۵ - د - برجی

۶ - د - خرج - ۷ - د - ویران - ۸ - د - باره

خراسان محمد بن (عبداللہ بن) طلحة الطاهر بن [در] خواست کردند که شهر ما را ربضی می باید تا شب دروازها (بر) بندیم و از دزدان و راه زنان در امان باشیم پس او فرمود تا ربضی بنا کردند بغایت نیکو و استوار و بر جها ساختند و دروازهها نهادند و این بتاریخ دوست و سی و پنج بود که تمام شد و این ربض [را] بهر وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردند و ارسالان خان بروزگار خویش فرمود تا در پیش (آن) ربض قدیم ربضی دیگر بنا کنند چنانکه هر دو متصل و محکم شد و آن نیز خراب شد در شهر سنه ستین و خمسمايه خاقان عادل عالم رکن الدنيا و الدين مسعود قلیج طمناج خان نورالله مضجعہ فرمود تا بیرون آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی زدند و باز ویران شد در شهر سنه ستین و خمسمايه<sup>۱</sup> خوارزمشاه محمد بن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز ربض فرمود و فصیل زدند<sup>۲</sup> و هر دو را نو کردند (و) در شهر سنه سته عشره و ستمائه باز لشکر تا تار (آمد و) شهر [را] بگرفت و باز ویران شد

### ذکر در هم<sup>۳</sup> و سیم زدن بخارا

نخستین کسی که سیم زد بخارا پادشاهی بود نام او کاتا بخار خدات و اوسی سال بر بخارا پادشاه بود و در بخارا بازرگانی<sup>۴</sup> بکرباس و کندم (بودی) او را خبر دادند که بولایتها<sup>۵</sup> دیگر سیم زده اند او نیز فرمود تا بخارا<sup>۵</sup>

---

۱ - پ - ستین و اربعمائه و د - ت - ستین و اربع و خمسمايه ۲ - د -  
پ - زدن - ۳ - د - درم ۴ - د - و اوسی سال در بخارا بازرگانی بود  
۵ - د - در بخارا

سیم زدند از نقره خالص و بر آن (صورت) خویش بفرمود<sup>۱</sup> با تاج و این  
 پروزگار (خلافت) امیر المؤمنین ابو بکر (صدیق) رضی الله عنه  
 [بود] تا پروزگار هارون الرشید عطریف بن عطا امیر خراسان شد  
 در ماه رمضان سال صد و هشتاد و پنج<sup>۲</sup> و این عطریف برادر مادر هارون الرشید  
 بود و مادر هارون الرشید [را] خیزران نام بود دختر عطا از یمن  
 از شهریکه آنرا جرش<sup>۳</sup> گویند و اسیر افتاده بود بطبرستان و از  
 آنجا او را بنزدیک مهدی آوردند مهدی را از وی دو پسر آمد<sup>۴</sup> یکی  
 موسی الهادی و دوم هارون الرشید و چون کار خیزران بزرگ شد  
 این عطریف بنزدیک وی آمد و با او می بود هارون الرشید خراسان  
 بوی داد و بدان تاریخ در دست مردمان (سیم) خوارزم روا نشده بود  
 و مردمان آن سیم (را) بناخوش دلی گرفتندی و آن سیم بخا را از  
 دست مردمان بیرون شده بود چون عطریف بن عطا بخراسان آمد  
 اشراف و اعیان بخا را بنزدیک او رفتند و از وی در خواستند<sup>۵</sup> که  
 ما را سیم نمانده است در شهر امیر خراسان فرماید<sup>۶</sup> تا ما را سیم  
 زنند (و) بهمان سکه زنند که (سیم بخارا) در قدیم بوده است و سیمی  
 [می] باید که هیچکس از دست ما بیرون نکند<sup>۷</sup> و از شهر ما بیرون  
 نبرد تا [ما] با سیم (میان) خویش معاملات بکنیم و بدان تاریخ  
 نقره عزیز بود پس اهل (شهر) را جمع کردند و از ایشان رأی  
 خواستند در این معنی بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز  
 زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس همچنان کردند و آن سکه

۱- د - فرمود ۲- د - پ - پنج بود ۳- د - خدش ۴- د - بود ۵- د - در خواست  
 کردند ۶ - فرمود ۷ - تواند کرد

پیشین<sup>۱</sup> بنام غطریف زدند یعنی سیم غطریفی و عامه مردمان غطریفی<sup>۲</sup>  
خواندندی [و] سیم قدیم از نقره خالص بود و این سیم (که) باخلاط  
زدند سیاه آمد اهل بخارا نگرفتند سلطان خشم کردشان و بکراهت می گرفتند  
و قیمت نهادندش غطرفی بیک درم سنگ نقره خالص و سلطان بهمین  
قیمت گرفت تا رایج شد<sup>۳</sup> و بدین سبب خراج بخارا گران شد بهر آنکه  
خراج بخارا هر قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم (چون  
غطرفی زدند و شش درم سنگ نقره رایج شد سلطان بهمین غطرفی بر  
ایشان لازم کرد) چون غطرفی<sup>۴</sup> عزیز شد (و چنان شد) که درم  
غطرفی<sup>۴</sup> بدرم نقره روان شد و سلطان نقره نخواست<sup>۵</sup> و غطرفی  
خواست خراج بخارا از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود بیکبار  
هزار هزار درم و شصت و هشت هزار و<sup>۶</sup> پانصد و شصت و هفت [درم]  
غطرفی بر آمد

محمد بن جعفر آورده است بسال<sup>۷</sup> دویست و بیست درم نقره  
پاکیزه بهشتاد و پنج درم غطرفی بوده است احمد بن نصر گوید در شهر  
سنه اثنین و عشرین بود که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره  
خالص بهفتاد درم غطرفی<sup>۸</sup> بود و زر سرخ<sup>۹</sup> مثقال بهفت و نیم درم  
غطرفی<sup>۱۰</sup> بود.

محمد بن جعفر آورده است (که) این غطرفی بکوشک

۱- دت. و آن سکه ۲- د غطرفی- ۳- ت- د خراج آنچه شد ۴- د- غطریفی- ۵- پ- بخواست

۶- د- خراج بخارا را از آن سبب زیاده صد هزار درم و شصت هزار و هشت

هزار درم پ- شصت هزار درم و هشت هزار و ۷- د- بمال- ۸- د- غطرفی

۹- پ- و در شرع

ماخک<sup>۱</sup> زده اند در شهر بخارا و در سیم غدر فی<sup>۲</sup> نقره بیشتر از اخلاط دیگر است و گفته اند که (در) هر درمی یک حبه<sup>۳</sup> زر است و (در) هر درم بوزن نیم درم سنک تا<sup>۴</sup> چهار دانگ و نیم باشد و ببخارا عدلی پیشین<sup>۵</sup> بسیار زده اند هر کسی از آل سامان و از پادشاهان دیگر بعد<sup>۶</sup> از آل سامان ذکر آن کرده نشد چون در آن عجبی نبود

### ذکر ابتدا فتح بخارا

محمد بن جعفر چنین آورده است که چون عبیدالله<sup>۱</sup> زیاد را معاویه بخراسان فرستاد وی از آب جیحون بگذشت و ببخارا آمد و پادشاه بخارا خاتونی بود از بهر آنکه پسر او طغشاده خرد بود پس عبیدالله<sup>۱</sup> زیاد بیکند بکشاد و رامتین و بسیار برده کرد و چهار هزار برده<sup>۲</sup> بخاری خویشتن را گرفت و این باخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه چهار<sup>۳</sup> بود چون شهر بخارا رسید صفها بر کشید و منجنیقها را است کرد خاتون (کس) بترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و کس بعبیدالله<sup>۱</sup> زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت<sup>۴</sup> توام و هدیههای بسیار فرستاد چون در این هفت روز مدد نرسید<sup>۵</sup> دیگر باره هدیهها فرستاد و هفت روز دیگر زمان خواست لشکر ترک برسد و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار گشت و حربهای بسیار کردند و باخر کافران بهزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند و خاتون بحصار اندر آمد و آن لشکرها بولایت خویش باز گشتند [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه و برده گرفتند

۱- د، ماخ ۲- د، غطرفی سیم-۳- ب، یکچند ۴- د، یا ۵- د، بیشتر ۶- د، چون بعد ۷- ب، چار ۸- د، اطاعت ۹- ب، برسد

و یکپای موزه خاتون با جورب گرفتند و جورب و موزه از زر بود هر صاع  
بجواهر چنانکه قیمت کردند دو بیست هزار درهم آمد عبیدالله زیاد فرمود  
تا درختان میکنند و دیها را خراب می کردند و شهر را نیز خطر بود  
خاتون کس فرستاد و امان خواست صلح افتاد بر هزار بار هزار درهم  
و مال [باز] بفرستاد و مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده با  
خویشتن برد چون وی از امارت خراسان معزول شد در سال پنجاه و  
شش و سعید بن عثمان امیر خراسان شد از جیحون بگذشت و بخارا  
آمد خاتون کس فرستاد و گفت بر همان صلح که با عبیدالله زیاد کرده ام  
و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سفد و کس و نخشب رسیدند  
و عدد ایشان [یک] صد و بیست هزار مرد بود خاتون از صلح و آنچه  
فرستاده بود پشیمان شد سعید گفت بر همان قلم و آن مال باز فرستاد<sup>۱</sup>  
و گفت ما را صلح نیست آنکاه لشکرها جمع شدند و در مقابل [یکدیگر]  
ایستادند و صفها بر کشیدند خدا بتهالی (سهم) در دل کافران<sup>۲</sup> انداخت تا آن  
همه لشکرهای کافران<sup>۳</sup> باز گشتند بی حرب خاتون تنها ماند باز کس  
فرستاد (و صلح خواست و مال زیادت کرد و بتمامی فرستاد) سعید گفت  
من اکنون بسغد و سمرقند میروم و تو براه منی<sup>۴</sup> از تو گروهی باید  
تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و  
دهقانان بخارا بگرو بسعید داد سعید از در<sup>۵</sup> بخارا باز گشت و رفت و  
هنوز میرود و در حکایت آورده اند که این خاتون بر یکی از چاکران  
شوی خویش عاشق بود و مردمان گفتندی که طغشاده پسر وی از این

۱. د. فرستان ۲. د. کافران سهمی ۳. ب. کفار ۴. د. و تر برده ایمنی

۵. د. ز اندروازه

مرداست و وی این پسر را برشوی خویش بسته‌است و این پسر از بخار خدات نیست جماعتی از لشکر وی گفتند ( که ) ما این ملك (وی) را بنخدات زاده دیگر می دهیم که وی بیستك پادشاه زاده است<sup>۱</sup> و خاتون از این قصد ایشان آگاه بود و تدبیر میساخت تا ایشان را از خود دفع کند چون این صلح افتاد با سعید و سعید از وی کرو خواست خاتون حيله کرد و آن قوم را که این قصد کرده بودند بگرو داد تا از ایشان هم باز رست و هم از سعید . حکایت کنند که چون سعید با خاتون صلح کرد خاتون را گفت باید بسلام من بیرون آئی خاتون همچنان کرد و بسلام وی بیرون آمد [و] گفت که بسلام مهتران من نیز بیرون آئی خاتون بسلام هر یکی از وجوه لشکر وی بیرون آمد و یکی از وجوه لشکر او عبدالله خازم بود بفرمود تا آتشی عظیم افروختند ( اندر ) خیمه او ( و او ) ایستاده بود و بغایت هوا گرم<sup>۲</sup> بود و این عبدالله مردی سرخ بود و چشمهای [ او نیز ] سرخ شده بود از تاب آتش و سر وی بزرگ بود چنانکه مثل زدندی او را بیغاریه<sup>۳</sup> و مردی بیمناک بود سلاح بر داشت و شمشیر بر کشید و بنشست چون خاتون بنزدیک او در آمد از و بترسید و زود بگریخت و میگفت

بیت

خوبت<sup>۴</sup> آرامت ای غلام ایزد چشم بد دور چه بنامیزد

حکایت هم سلیمان لیلی میگوید که چون سعید با خاتون صلح کرد بیخارا سعید بیمار گشت خاتون بعبادت او در آمد کیسه داشت پر (زر)<sup>۵</sup> دست در کیسه کرد و دو چیز<sup>۶</sup> از کیسه بیرون کرد<sup>۷</sup>

۱. د : باشد ۲. پ - و بغایت گرم بود ۳. د - بتفارید ۴. د - خوب ۵. ظ : بردست و ۶. د - و چیزی

۷. د - آورد

وگفت [ این یکی ] از بهر خویشتن نگاه میدارم تا اگر بیمار شوم بخورم  
 و آن دیگر ترا [ می ] دهم تا بخوری و بهتر شوی سعید را تعجب آمد که  
 چیست که ( این ) خاتون با این عزت و بزرگی میدهد چون خاتون بیرون  
 رفت سعید نگاه کرد خرما بود کهنه کهنه گشته کسان خود را فرمود تا پنج  
 شتر<sup>۱</sup> خرما تازه بار کردند و بنزدیک خاتون بردند خاتون جوالها بکشاد  
 و خرما بسیار دید کیسه بکشاد و آن خرما خویس بیرون کرد و با آن  
 خرماها<sup>۲</sup> مقابله کرد ( و ) همچنان بود که خاتون داشت و بعد از<sup>۳</sup> آمد  
 و گفت ما را از این جنس بسیار نباشد و این دو خرما [ را ] سالهای بسیار  
 نگاه داشته ام از بهر بیماری<sup>۴</sup> آورده اند که این خاتون زنی بود شیرین<sup>۵</sup>  
 و با جمال سعید بروی عاشق شد و اهل بخارا را از این<sup>۶</sup> معنی  
 سرودهاست بزبان بخاری و در روایتی<sup>۷</sup> آورده اند ( که ) در آنوقت که  
 سعید ببخارا آمده بود قثم بن عباس رضی الله عنه ببخارا آمد سعید او را  
 اکرامی کرد و گفت از این ( غنیمت ) هر کسی را یک تیر بدهم<sup>۸</sup> و  
 ترا هزار تیر قثم رضی الله عنه گفت نخواهم بجز یک تیر چنانکه فرمان  
 شریعت است و از بعد آن قثم رضی الله عنه بمرو رفت و آنجا فوت شد  
 و بعضی گفته اند بسمرقند فوت شده است والله اعلم و چون سعید  
 از کارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سغد رفت و حربهای بسیار کرد و  
 ظفر او را بود و آن روز سمرقند را بادشاهی نبود و از سمرقند سی هزار  
 تن برده<sup>۹</sup> کرد و مال بسیار آورد چون<sup>۱۰</sup> ببخارا رسید خاتون کس فرستاد  
 و گفت چون سلامت<sup>۱۱</sup> باز گشتی آن گرو بمابده<sup>۱۲</sup> سعید گفت من هنوز

۱- د - تا پنج شش شتر را - ۲- د - ت - بکشاد خرما دید بخرمای خویس ۳- د - بعد از آن او را  
 ۴- د : بیماری را - ۵- پ : زن شیرین بود - ۶- د : در این - ۷- پ : روایت - ۸- د : دهم - ۹- د : کس  
 اسیر - ۱۰- د و چون - ۱۱- د - سلامت - ۱۲- پ : چرا آن گرو بمابنده د : گرو ماندرد



از تو ایمن نشده ام<sup>۱</sup> کرو با من باشد تا [من] از جیحون بگذرم چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد گفت باش تا بمر و رسم چون بمر و رسید [باز کس فرستاد] گفت تا به نیشابور رسم چون به نیشابور رسید گفت تا بکوفه رسم و از آنجا بمدینه چون بمدینه رسید غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بکشادند و هر چه با ایشان بود از جامه<sup>۲</sup> دیبا<sup>۳</sup> و زروسیم همه [را] از ایشان بگرفتند<sup>۴</sup> و ایشان را گلیمها عوض دادند و بکشاورزی مشغولشان کردند ایشان<sup>۵</sup> بغایت تنگدل شدند و گفتند این مرد را چه خواری<sup>۶</sup> ماند که با ما نکرد و ما را بیندگی گرفت و کار سخت می فرماید چون در استخفاف<sup>۷</sup> خواهیم هلاک شدن باری بفائده هلاک شویم بسرای سعید اندر آمدند و درها [بر] بستند و سعید را بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود و مسلم بن زیاد بن ابیه امیر خراسان شد<sup>۸</sup> و بخراسان آمد و از آنجا لشکر [ها] ساخته ببخارا رسید خاتون آن لشکر و ساختگی بدید دانست که با این لشکر بخارا نتواند مقاومت کردن کس فرستاد بنزدیک طرخون ملک سفند [و] گفت (من) ترا بزنی باشم و بخارا را شهرتست که بیائی و دست عرب از این ملک کوتاه سازی طرخون بیامد با صد و بیست هزار مرد و بیدون نیز از ترکستان [با لشکر بسیار] بیامد<sup>۹</sup> خاتون با مسلم صلح کرده بود و دروازهها گشاده و درهای کوشک که در بیرون بود هم گشاده<sup>۱۰</sup> بیدون برسید و از آن روی خرقان رود فرود آمد خبر آوردند مسلم را که

۱- دست نیستیم ۲- دیبا ۳- دت بگرفت ۴- د ایشانان ۵- د بخاری  
 ۶- استخفاف ۷- دا بود ۸- پ بیامد با این لشکر ۹- د دروازهها را و  
 در کوشک که در بیرون هم بکشاد

بیدون رسید و خاتون بوی بیعت کرد ( و ) درواز های شهر بستند مسلم  
بن زیاد کس بنزدیک مهلب فرستاد و گفت بگویی تا برود و این لشکر  
بیند که بچه اندازه است و آنچه شرط طلا یگی باشد بجای آرد مهلب  
جواب داد که چون منی را کس بدین کار نفرستد من مردی مشهورم کسی  
را فرست که اگر بسلامت باز آید ترا خبر درست بیارد <sup>۱</sup> و اگر  
هلاک شود در لشکر ( تو ) شکستی پیدا نیاید مسلم گفت هر آینه <sup>۲</sup> ترا  
باید رفتن مهلب گفت که اگر هر آینه مرا باید رفتن از هر علمی  
مردی <sup>۳</sup> بامن فرست و از رفتن من کسی را آگاه مکن همچنان کرد  
و پسر عم خویش را با او فرستاد و ایشان شب با او رفتند <sup>۴</sup> و معلوم  
کردند بی آنکه سپاه دشمن را خبر بودی چون روز شد مسلم بن زیاد  
نماز بامداد گذارد <sup>۵</sup> و رو بمردمان کرد و گفت من دوش مهلب را  
بطلا یگی فرستاده ام خبر در لشکر فاش شد و عرب بشنودند و گفتند  
امیر مهلب را بدان فرستاده است تا بیش از [ما] غنیمت بگیرد و اگر  
حرب بودی ما را با وی فرستادی زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب  
رفتند تا بلب رود مهلب ( چون ) ایشان را بدید گفت خطا کردید که  
بیامدید من پنهان بودم و ایشان آشکار <sup>۶</sup> همی آیند هم اکنون  
کافران همه را بگیرند مهلب بشمرد مسلمانان نهصد کس بودند گفت والله  
که پشیمان شوید از آنچه کرده اید <sup>۷</sup> انگاه صف بر کشیدند و طلا یه لشکر  
بیدون ایشان را بدیدند مسلمانان زود بوق زهند و همه بیکبار سوار شدند

۱ - د : باز خبر ترا یارد ۲ - د - ت : هر آینه در هر دو موضع ۳ - د - یکی مردی

۴ - د - فرستاد رفتن و شب با ایشان بودند ۵ - د - ت : گذارید ۶ - د : آشکارا

۷ - د : اند

و صفها بر کشیدند و ملك ترك بر ایشان تاخت و عرب در ماندند مهلب  
گفت من دانستم که همین شود گفتند تدبیر چیست گفت پیشتر روید  
باز گشتند و بیدون ایشانرا اندر یافت و چهار صد تن را از مسلمانان  
بکشت و باقی بگریختند تا لشکر گاه با مداد دیگر شد و بیدون از آب  
بگذشت و نزدیک امیر ختن آمد که میان ایشان نیم فرسنگ بود و جنگ  
در پیوست مهلب پیش اندر آمد و حرب سخت شد و کافران حمله کردند  
و او را در میان گرفتند مهلب بانک کرد<sup>۱</sup> که مرا اندر یابید مسلم  
خیره شد و گفت این بانک مهلب است عبدالله خودان آنزمان در پیش  
مسلم ایستاده بود خاموش مسلم گفت چه بوده است ترا که سخن نمیگویی  
گفت بالله که اگر مهلب را بیم هلاک نباشد وی فریاد نکند من باری  
بر نشینم و آنچه بر من است بکنم اگر باری هلاک شوم روا دارم و بر هر  
هزیمت که میشد مهلب آواز میداد مسلم گفت یکساعت صبر کنید در  
این میان مسلم خوان خواست و نان خورد عبدالله خودان گفت چه  
وقت نان خوردن است خداوند سپر کناد<sup>۲</sup> ترا هلاک شده<sup>۳</sup> خبر نیست  
و مرد<sup>۴</sup> حرب نبوده مسلم گفت اکنون تدبیر چیست گفت سواران را  
بگوی تا پیاده شوند و بحربگاه روند همچنین کردند عبدالله بن خودان  
بتاخت بنزدیک مهلب [ رفت ] و مهلب سخت در میان مانده بود<sup>۵</sup>  
گفت سپس<sup>۶</sup> خویش نگرید چون نگاه کردند مردان را دیدند که بمدد  
ایشان می آمدند قوی د شدند و برجستن گرفتند و کار راست کردند

---

۱ - د: زد ۲ - د: ت، کند ۳ - د: شدن ۴ - د: ت: و مر حرب ۵ - د: در میان  
سخت در مانده بود ۶ - د: ت: پیش

در این میانه بیدون کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند کافران را یکبار هزیمت شدند و مسلمانان بر اثر کافران همی رفتند و میکشتمند تا دمراز نهاد کافران بر آوردند و بسیار غنیمت گرفتند و آنروز قسمت کردند هر سوار برادو هزار و چهار (صد) درم رسید خاتون کس فرستاد و صلح خواست و مسلم با وی صلح کرد و مال عظیم بستد خاتون گفت از تو در خواست میکنم که عبدالله خازم مرا نمائی<sup>۱</sup> چنانکه صورت اوست که یکبار دیده ام و بیهوش شده ام و مرا چنان مینماید که [او] <sup>۲</sup> آدمی نیست مسلم عبدالله خازم را بخواند بمهمانخانه که داشت و بخاتون نمود و جبه خزنیلگون میداشت و دستار سرخ چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیه ها فرستادش از عجب [و] مسلم مظهر و با غنیمت بسیار بازگشت (و) بخراسان رفت.

### زکریا یث قتیبة بن مسلم و فتح بخارا

و قسمت ماوراء النهر میان عرب و عجم

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج بخراسان آمد (و) جمله خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بردست او برآمد و از جیحون بگذشت در سال هشتاد و هشت اهل بیکند خبر یافتند بیکند را حصار کردند بغایت استوار بود و بیکند را در قدیم شارسطان گویند و شارسطان روئین خوانده اند<sup>۳</sup> از استواری<sup>۴</sup>

قتیبه حربهای (بسیار) سخت کرد و مدت پنجاه روز مسلمانان بیچاره شدند و رنج دیدند و حمله کردند و (قومی) در زیر دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی برآمدند<sup>۵</sup> و دیوار حفره

۱ - د - خادم را بن نمائی ۲ - د - چنان است که مینماید او ۳ - د - خوانند

۴ - د - از استواری و را ۵ - د - برآمدند قومی

کردند و رخنه انداختند و هنوز مسلمانان بحصار نمیرسیدند از رخنه در آمدند قتیبه <sup>۱</sup> آواز برآورد که هر که بر این ( رخنه ) برآید دیت وی میدهم و اگر کشته شود بفرزندان وی میدهم تا هر کسی رغبت کردند بدر آمدن و حصار را گرفتند و مردمان بیکندامان خواستند قتیبه صلح کرد و مال بستد و ورقاء بن نصر باهلی را بر ایشان امیر کرد و او روی ببخارا آورد چون بخنبون <sup>۲</sup> رسید خبر دادند که اهل حصار خلاف کردند و امیر را کشتند قتیبه فرمود لشکر را که بروید و بیکند را غارت کنید و خون و مال ایشان مباح کردم و سبب آن بود که اندر بیکند مردی بود او را دودختر بود با جمال و ورقاء بن نصر <sup>۳</sup> هر دو را بیرون آورد این مرد گفت بیکند شهری بزرگ است ( چرا ) از همه شهر دو دختر من می گیری ورقاء <sup>۴</sup> جواب نداد مرد بجست و کاردی نزد ورقاء را بناف اندر [ آمد ] و ایکن کاری نیامد و کشته نشد چون خبر بقتیبه رسید باز گشت هر که در بیکند اهل حرب بود همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد چنانکه اندر بیکند کس نماند ( و ) بیکند خراب شد و اهل ( بیکند ) بازرگانان بودند و بیشتر بیازرگانی رفته بودند بولایت بلده چین <sup>۵</sup> و جای دیگر و چرن باز کشتند فرزندان و زنان و اقربا خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب و باز بیکند ( را نیز ) آبادان کردند گفته اند که هیچ شهری نبود که جمله آن شهر ویران شد <sup>۶</sup> و خالی بماند و باز بدست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند .

حکایت . آورده اند که چون قتیبه بیکند ( را ) بکشاد در بتخانه

۱ - د - و قتیبه ۲ - د - بجیبون ۳ - د - ورقاء النصر ۴ - د - و ورقاء

۵ - د - کذا فی جمیع النسخ ۶ - د - نشد

یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین جامها یافت (جمله را گرد کرد و بر کشید صد و پنجاه هزار مثقال بر آمد و دو دانه) مروارید یافت<sup>۱</sup> هر یکی چون بیضه کبوتر قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید گفتند تو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین بتخانه انداخته پس قتیبه ظرایفها جمع کرد و با آن دو دانه (مروارید بنزدیک حجاج فرستاد و نامه نوشت بفتح بیکند و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده اند و (از این) عجب تر سخاوت تو که (چنین) چیزی فاخر بدست آوردی و بنزدیک ما فرستادی باریک الله علیک پس بیکند سالهای بسیار خراب بماند چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد بختیون<sup>۲</sup> رفت و حربها کرد و خنبون و تاراب و بسیاری دیهای خرد بگرفت و بوردانه رفت و آنجا پادشاهی بود وردان خدات نام و با وی حربهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خدات بمرد و [ورداند] و بسیاری دیهه ها بگرفت و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب و خنبون<sup>۳</sup> و رامتین لشکرها گرد آمدند بسیار و قتیبه را در میان گرفتند و طرخون ملک سغد با لشکر بسیار بیامد و خنک خدات با سپاهی عظیم و وردان خدات با سپاه خویش و ملک کور مغانون خواهر زاده فغفور چین را بمزد گرفته بودند با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهند<sup>۴</sup> بجنک قتیبه و لشکرها جمع شدند و کار بر قتیبه سخت شد و قتیبه و یاران او بی سلاح بودند قتیبه ندی<sup>۵</sup> کرد که پیش سلاح از خود دور نکنند و لشکرها را نکنند و سلاح را

[را] از این جهت قیمت شد چنانکه نیزه به پنجاه درم شد و سپری (به) پنجاه درم یا شصت درم و زره به هفتصد درم حیان النبطی مرقتیبه را گفت من خود آن میجویم تا فردا مرا <sup>۱</sup> امان ده چون بامداد شد حیان نبطی بنزدیک ملك سغد کس فرستاد (و گفت) بر من نصیحتی است بر تو باید که هر دو بیک جا جمع شویم طرخون گفت رواست چه وقت جمع شویم حیان گفت بدان وقت که لشکر بحرب مشغول گردد و حرب سخت شود همچنان کردند چون حرب سخت شد <sup>۲</sup> حیان نبطی طرخون را دید و گفت ملك از [دست] تو رفت است و ترا خبر نیست گفت چگونه گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم شود و اکنون هوا سرد است وقت رفتن ما شده <sup>۳</sup> است و اما اینجا ایم این ترکان با ما حرب کنند و چون از اینجا رفتیم حربها با تو [بسیار] کنند از برای <sup>۴</sup> آنکه ولایت سغد جایی خوش است و مثل او اندر دنیا نیست بخوشی ایشان سفدرا با تو کجا مانند تا بترکستان روند و تو در رنج در مانی و ملك تو ایشان بگیرند <sup>۵</sup> طرخون گفت حیلۀ من چیست گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی و چنان نمائی بترکان که ما را از حجاج مدد رسیده است بر راه کش و نخشب لشگری عظیم و تو گوئی من باز میگردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته (باشی) ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم و تو از این رنج بیرون آئی طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی همچنین کنم امشب باز گردم چون شب شد طرخون کس فرستاد بنزدیک قتیبه و صلح کرد و مال فرستاد و دو هزار درم و بوق زدند و روا نشدند دهقانان و امیران گفتند چه بود گفت

۱ - د - امرار ۲ - د - واقع شد ۳ - د - نشده ۴ - د - از بهر ۵ - د - و ملك از تو بگیرند

زنیهار بهوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کس و  
نخشب تا از پس مابرا آیند و ما را در میان گیرند و من باز میگردم بولایت خویش  
کورمغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید از این حال او را خبر دادند  
او نیز بوق زد و باز گشت و ولایت غارت میگردند و میرفتند خدای تعالی  
آن بلارا از سر مسلمانان باز گردانید . و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود  
و در این مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود حجاج را ذل بدین جانب  
مشغول می بود و در مسجد ها قرآن میخواندند و ختمها میگردند و دعا ها  
می گفتند قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود  
که ببخارا آمده بود و حرب کرده و مال بسته و لغتی از ولایت غارت  
کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرور رفتی و  
و باز آمدی با ولایت <sup>۱</sup> بخارا حماها الله تعالی من جميع الافات و البلیات  
زکرفتح ببخارا و ظاهر شدن اسلام در آن

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر  
مرده بود بخار خدات پادشاه زاده پسر وی خرد بود و ملک این خاتون  
میداشت و ذکر آن کرده شده است با عبیدالله بن زیاد و با سعید بن عثمان  
بن عفان رضی الله عنهما و هر بار که لشکر اسلام ببخارا آمدی [ و ]  
غزا <sup>۲</sup> کردی تابستان و زمستان باز رفتی و این خاتون با هر که بیامدی  
لغتی حرب کردی و باز صلح کردی چون پسر وی خرد بود هر کسی  
از اهلان بدین ملک طمع کردند و بجنک بخار خدات بخارا را گرفته  
بود هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب باز گشتندی



ردت آوردندی و قتیبه [ بن مسلم ] سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود  
باز ردت آورده کافر شده بودند این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر  
بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد و مسلمانی اندر دل ایشان  
بنشانند<sup>۱</sup> بهر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند  
بظاهر و بیاطن بت پرستی میکردند قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا  
را فرمود یک نیمه از خانهای خویش بهرب دادند تا عرب با ایشان باشند<sup>۲</sup>  
و از احوال ایشان باخبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند<sup>۳</sup> بدین  
طریق مسلمانی آشکارا کرد و احکام شریعت برایشان لازم گردانید و مسجدها  
بنا کرد و آثار کفر و رسم گبری برداشت و جد عظیم میکرد و هر که  
در احکام شریعت تقصیری کردی عقوبت میکرد و مسجد جامع بنا کرد و  
مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب  
این خیر ذخیره آخرت او کناد

### ذکر بنای مسجد جامع

قتیبه بن مسلم مسجد جامع<sup>۴</sup> بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نود  
و چهار و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در  
آنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه  
حاضر شود دو درم بدهم و مردمان بخارا باوّل اسلام در نماز قرآن  
بپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع  
شدی مردی بودی که در پس ایشان بانک [ زدی ] بکنیتا نکینت و چون  
سجده خواستندی [ کردی ] بانک کردی نکو نیا نکونی محمد [ بن ]

جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی در های با صورت ( و روی ) آذرا تراشیده و باقی را بر حال گذاشته گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها باول که<sup>۱</sup> نهاده بود و مردی که عمر<sup>۲</sup> یافته بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان<sup>۳</sup> گفتندی [و] بیرون شهر هفتصد کوشک بود که توانگران آنجا باشیدندی و ایشان گردنکش تر بودند و بمسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی و در و ایشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند اما توانگران رغبت نکردندی يك روز آدینه مسلمانان بدر کوشکها رفتند و ایشان را بنماز آدینه خواندند و الحاح کردند ایشان را از بام کوشک سنگ میزدند حرب شد و دست مسلمانان قوی آمد و درهای کوشک های ایشان برکنندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی<sup>۴</sup> صورت بت خویش کرده بودند چون مسجد جامع زیادت شد آن درها ( را ) بمسجد جامع خرج کردند و روی صورت تراشیده و باقی بگذاشته راست کردند<sup>۵</sup> احمد بن محمد بن نصر گوید امروز از آن درها یکی مانده است بدان موضع که از بامها فرود آئی بر در مسجد جامع چون خواهی بسرای امیر خراسان روی نخستین در بمانی<sup>۶</sup> در دوم از بقیت آن درها است و اثر تراشیدگی بر روی پدید است هنوز و آن<sup>۷</sup> مسجد که اندر حصار است قتیبه بنا کرده است مردمان در وی نماز میکردند چون مسلمانی زیادت شد و رغبت مردمان بهر روز<sup>۸</sup> باسلام بیشتر میشد پس بدان ( مسجد ) نگنجیدند تا بروزگار فضل بن یحیی بن خالد برمکی چون امیر خراسان شد بروزگار هارون الرشید

۱ - د - باول او نهاده ۲ - د - و مردی عمر ۳ - د - زیان ۴ - د - هر کس ۵ - د - کرد ۶ - د - در عالی ۷ - پ، و آن ۸ - د، بهر روزی

مردمان بخارا جمع شدند و اتفاق کردند و پارکین<sup>۱</sup> حصار بنا کردند (و میان حصار و شارستان مسجد جامع بنا کردند) اندر سال صد و پنجاه و چهار اندر مسجد جامع حصار نماز آدینه گذاردند<sup>۲</sup> و چون مسجد جامع فرسوده و مسجد جامع حصار معطل شد و دیوان خراج شد و هیچکس را در عمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را و وی بسیار مال خرج<sup>۳</sup> کرد و بعد از آن هر کسی زیادت میکردند تا بروزگار امیر اسمعیل سامانی (رحمه الله) وی بسیار خانهها خرید (و) بمقدار نلثی از مسجد جامع زیادتی کرد [و] نخستین کسی<sup>۴</sup> که ماه رمضان بمسجدها قندیلها فرمود این فضل بن یحیی برمکی بود . حکایت . آورده اند که بروزگار امیر سعید نصر بن احمد<sup>۵</sup> بن اسمعیل اندر ماه رمضان روز آدینه بود بوقتی که مردم در مسجد جامع در شده بودند مسجد بیکبار فرو رفت و خلق بسیار در وی هلاک شدند و در جمله شهر تعزیت شد و بعضی را بیرون آوردند و هنوز دم میزدند و ساعتی بودی بمردندی<sup>۶</sup> و بعضی دست و پای شکسته بودند در جمله شهر خلق بسیار هلاک شدند چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند و باز مردمان شهر ایستادگی کردند و پیوستگان سلطان هر کسی یاری دادند و ابو... قاض رحمه الله قیام کرده بود آن شغل را (تا) بیک سال تمام شد بار دیگر باز سال دیگر ویران شد هر دو جانب قبله فرو رفت ولیکن مردمان آنجا نبودند باز آبادان کردند<sup>۷</sup> و در مدت پنجسال مناره را ابو عبیدالله<sup>۸</sup> الجیهانی بر آورد از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش

۱ - د - و بارکس ۲ - د - گذاریدند ۳ - د - خراج ۴ - د - کس ۵ - د - محمد

۶ - د - ت ؛ بردی ۷ - د - ابدان کرد ۸ - د - ابو عبیدالله العیانی

و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ و این مسجد جامع پیوسته حصار بود تا آخر عهد ابراهیم طمغاج خان او بملك بنشست طمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملك نصر بن ابراهیم او قصد بخارا کرد سیف<sup>۱</sup> حصار بخارا استوار کرد شمس الملك بر در حصار بخارا جنگ کرد از مناره مسجد جامع بحصار تیر انداختند و اهل حصار را از آن<sup>۲</sup> رنج بود شمس الملك فرمود تا از حصار آتش انداختند و سر مناره از چوب بود بسوخت و سوختها بمسجد<sup>۳</sup> جامع فرود آمد و مسجد جامع نیز بسوخت چون ملك شمس الملك حصار را بگرفت و ملك بخارا او را مسلم شد فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند اندر میان حصار و میان مسجد جامع خندق فرمود کنند و سر مناره (را) از خشت پخته ساختند مقصوره و آن سرای که مقصوره در وست از حصار دورتر فرمود و خواجگان و توانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد و این سوختن مسجد جامع بسال چهار صد و شصت بود و در سال چهار صد و شصت و يك بود که تمام شد

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که در بخارا است ملك شمس الملك<sup>۴</sup> فرمود تا بسمرقند تراشیدند و منقش<sup>۵</sup> کردند و ببخارا آوردند و این مسجد بر این صفت می بود تا بروزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان او فرمود تا مسجد جامع از حصار دور تر کردند تا خللی پدید نیاید چنانکه بوقت شمس الملك و ارسلان خان در شارستان خانهای بسیار خریدند و از مسجد جامع آنچه

۱ - د . ت . سیف ۲ - د . در آن ۳ - د . ت . در مسجد ۴ - د . الدین

۵ - پ . بنقش

بحصار نزدیکتر بود فرمود نهادند و مناره بنزدیک حصار فرمود تا آن مناره از آنجا بر کنند و بشارستان فرمود نهادند چنانکه مثل او در هیچ جای نبود [ی] در غایت تکلف و نیکوئی و چون تمام شد و سروی نهادند و اندکی ماند تا تمام شود چشم رسید و مناره فرو افتاد ( و ) در مسجد جامع زد مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت و چوبهای نقاشی و درود گری کرده همه بشکست دیگر باره ارسالان خان فرمود تا مناره بر آوردند و تکلف در استواری او کردند و سروی از خشت پیخته کردند و جمله از مال خالص خود کرد و آن مسجد جامع که از سلان خان فرمود در پانصد و پانزده بود در جمله مسجد پنج میان سرای است و این دو که بر شارستان است با مناره <sup>۱</sup> کرده ارسالان خانست و آن سرای بزرگ و مقصوره کرده شمس (الملك) است و در میان اینها دو میان سرای است از قدیم آنکه بنزدیک حصار است از بقیت امیر اسمعیل سامانی است رحمه الله اندر سال دویست و نود کرده است و آن دیگر که بجانب سرای امیر خرامان است کرده امیر حمید نوح بن نصر بن « احمد بن » اسمعیل سامانی است بسال سیصد و چهل از هجرت نبویه صلی الله علیه و سلم

### ذکر نماز گاه عید

چون قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندرون حصار بود از اندرون شهر و آن حوالی را ریکستان می خوانند آن موضع را نماز گاه عید کرد و مسلمانان را بیرون آورد تا نماز عید کردند و مردمان را فرمود

تا سلاح با خود بیرون آوردند بسبب آنکه اسلام هنوز نو بود و مسلمانان از کافران ایمن نبودند و امروز سنت مانده است تا هر که اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند و آن دروازه را دروازه سرای معبد خوانند و این معبد الخیل امیر بخارا بوده است و بدین نماز گاه سالهای بسیار نماز عید گذارده اند <sup>۱</sup> نمیکننجیده اند امیر سدید منصور بن نوح بن نصر بر راه سمتین حایطها و باغهای با تزیینت بخیرید بقیمت بسیار و مال بسیار در آن خرج کرده آنرا نماز گاه عید ساخت و منبر و محراب نیکو فرمود و میلهای فرمود ساختند تا مکبران <sup>۲</sup> بر آن میلهها تکبیر گویند تا مردمان بشنوند و از موضع نماز گاه تا بدر حصار بخارا مقدار نیم فرسنگ بودی همه پر مردم بودی و سالهای بسیار نماز عید آنجا کردند و این تاریخ سال سیصد و شصت بود آن نماز گاه تا بروزگار ارسلان خان بود ارسلان خان فرمود تا نماز گاه بشزد دیک شهر کردند تا مردمان را رنج نباشد و اگر وقتی دشمنی قصد شهر کند مردمان شهر غایب نباشند بدروازه ابراهیم باغی بود مر پادشاهان را که آنرا شمس آباد خواندندی باغ ویران شده بود که دروی کشاورزی کردند و خاقان ترک فرمود تا آن همه را بر بست کردند و دیوارهای بلند بر او زدند و منبر و محراب ساختند از خشت نپخته در وی میلهای مکبران <sup>۲</sup> ساختند و آن در سال پانصد و سیزده بود از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم

ذکر تقسیم کردن شهر بخارا

( در ) میان عرب و عجم

محمد بن جعفر از حاتم الفقیه روایت کند که چون قتیبه بار  
چهارم بخارا آمد و بخارا را بگرفت و صلح کرد بدانکه هر سال دو بیست  
هزار درم خلیفه را دهند و ده هزار درم امیر خراسان را و از خانها<sup>۱</sup>  
و ضیاعها يك نيمه بمسلمانان دهند و علف ستوران عرب و هیزم و  
آنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند) و اندر  
شهر کوشکها بود و بعضی محلاتها پراکنده دور از یکدیگر باشند  
چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است در اول را در بازار  
گفته اند که آن روز بهیچ دروازه بنزدیک شهر بازار نبوده است مگر  
(بر) این دوازه و ما در عطاران میخوانیم پس قتیبه قسمت کرد شهرستان  
را از آنجا که از در عطاران اندر آئی [ تا بدر حصار و از آنجا ] تا بدر  
نون مرربیغه و مضر را داده بود و باقی اهل یمن را و چون بشهرستان  
اندر آیی نخستین کوی که بدست چپ (است) آنرا کوی زندان<sup>۲</sup> خوانند  
و از پس آن کلیسیای ترسا یان بوده است و آنجا مسجدی است و آن  
(مسجد) را مسجد بنی حنظله خوانند و چون از در شهر (ستان) اندر  
آیی بدست راست کوئی است [ که ] آنرا کوی وزیر (بن ایوب بن حسان)  
خوانند و آن کوی را کوی کاخ نیز خوانند<sup>۳</sup> و این وزیر بن ایوب  
سرهنگی بوده است از سر هنکان قتیبه و پدر (ش) ایوب امیر بخارا بوده  
است اول کسی که (در اسلام) در بخارا امیر شده است از دست  
قتیبه بن مسلم او بوده است و پیوسته امیر (ان) بخارا در (این) کوی  
کاخ بوده اند و آنجا سرای بوده است علیحد<sup>۴</sup> از بهر امیران بخارا

ودهقانی بوده است که او را خینه<sup>۱</sup> نام و چون اسلام آورد احمد نام گشت<sup>۲</sup> و این (کوی کاخ) جمله او را بوده است (و در این کوی کاخی بوده است مرین دهقان را) و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی و (بعد او این کاخ) از دست خداوند او بیرون شده بود سال صد و پنجاه ورثه این دهقان کدره<sup>۳</sup> خینه نام پیش ابو جعفر دوانقی که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را (و) قبالة بیرون آوردند حد اول او باره شهرستان پیوسته<sup>۴</sup> چوبه بقالان<sup>۵</sup> حد دوم [هم] باره شهرستان که پیوسته (بازار پسته) شکنان است حد سیوم راه راست که از در نون<sup>۶</sup> بر آئی تا میان شارستان از در عطاران تا بدر نون<sup>۷</sup> جمله یک محلتست که ربع شهرستانست در این قبالة یاد کرده بودند و یک هزار دکان اندرین شهر بخارا و هفتاد و پنج پاره دیبه خاص برود بخارا و فراوین<sup>۸</sup> علیا که بروزگار اسلام شده بود این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند و قبالتها عرضه داشتند و (گواهان) گواهی دادند خلیفه فرمود تا سجل کردند و ببخارا آوردند و جمله را باز گرفتند باز بعد آن فرزندان ایشان پاره پاره بهر کس فروختند تا پراکنده گشت در دست مردمان و چون از در عطاران بگذری در بنی سعد آید و مسجد (بنی) سعد و حسن بن علاء سفیدی مردی بزرگ بوده است و او را کوشکی در شارستان بغایت عالی بود<sup>۹</sup> [است] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن و کوی علاء<sup>۱۰</sup> بدروازه علا بنا کرده است و این حظیره او ساخته است و هر ماهی او را یک هزار و دوست دینار از این حظیره (غله) به حاصل آمده است و اندر شارستان مستغلا داشته است

۱ - د - ت - کدر خینه ۲ - د - کرده اند ۳ - د - که پیوسته ۴ - د - بقالان

۵ - د - یون ۶ - د - فراواز ۷ - د - مثل آنکوی



حکایت بروز گار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیر بود نام او حفص بن هاشم او طمع کرد که این املاک را از ایشان بخرد (و) فروختند بدان سبب بند کرد<sup>۱</sup> و عقوبت بسیار کرد و هر هفته بیکبار (ایشان) را بنزدیک خویش خواندی و خریداری کردی چون فروختندی باز بزندان فرستادی و عقوبت زیادت فرمودی تا پانزده سال بر این برآمد و ایشان عقوبت و رنج [بسیار] میکشیدند و املاک خویش نمی فروختند روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت روزگاری دراز گشت تا شما در عقوبت مانده اید آخر چه چیز را می یابید حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می یابم یا آنکه تو بمیری یا خداوند کار تو بمیرد یا ما بمیریم حفص فرمود تا آنروز بند و عقوبت زیادت کردند از این سخن یکماه بر نیامده بود که امیر خراسان بمرد و غوغا برخاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او را غارت کردند و حفص همچنان متواری بودی که<sup>۲</sup> بمرد و حسن<sup>۳</sup> بن علاء بابرادران خویش بیخارا باز آمدند

چون<sup>۴</sup> از در بنی سعد بگذری در بنی اسد است و این در را در جاهلیت در مهره خوانده اند و چون از آن در بیرونی آبی و بیابان<sup>۵</sup> فرود آبی سرای امیر خراسان است و دروازه دیگر را در کبری<sup>۶</sup> خوانده اند از بهر آنکه چون از دروازه بیرون آبی حصار در پیش باشد و امروز آن محله ویران شده است و آن محله را فسادره<sup>۷</sup> میخوانند و اکنون آن جایگه گور ستانها شده است و خانهای عرب بیشتر بآن

---

۱. د. ت. : کردند ۲. د. - می بود ۳. د. - و حسین ۴. د. - و چون ۵. د. د. در بکنری بیرون آبی و به بیابان ۶. د. : کردید ۷. د. : فسادره